

نزدیک مثل همیشه

با چشم‌های قهوه‌ای براقش نگاهم می‌کرد، طوری که انگار مردمک چشم مصنوعی‌اش هم از جدیت می‌لرزید. حرفش که تمام شد، طبیعی‌ترین عکس‌العمل، لبخند بود. نگاه جدی‌اش، لبخند را روی لبم خشک کرد. من باید چه چیزی به او می‌گفتم؟ رو به رویم نشست. چشم‌هایش را تنگ کرد و آهسته گفت: «مگه اینجا، همون جای قرار نیست؟ امروزم که روزشه. ما هم دو نفریم. می‌نشینیم تا سیصد و یازده نفر دیگه همه بیان.»

رویش را که برگرداند. نگاهم را پرواز دادم در آسمان حرم. آرام نشست کنار رکن یمانی؛ همان‌جایی که می‌گویند یک شکاف هست. خشکم زده بود. فقط نگاهش می‌کردم. یک پایش را جمع کرده بود زیر بدنش. نصف دیگر پایش روی زمین، دراز بود. دراز که نه. تازه شده بود اندازه پایي که جمعش کرده بود. نصف دیگر پایش هم کنارش، ایستاده بود. با دست، آن را گرفته بود.

بعد از مجروحیت، رشد عرضی‌اش زیاد شده بود. وقتی به شوخی می‌زدیم به شکم ورم کرده‌اش، می‌خندید و می‌گفت: «ما، دریا دلیم...»

لبخند، حالت همیشگی لب‌های قله‌ای‌اش بود. هر وقت چهره‌اش جدی می‌شد، مطمئن بودیم در فکر شیطنتی دیگر است. الان هم جدی شده، خیلی زیاد. ولی این بار، باور، از چهره‌اش می‌بارید.

چند ساعتی، کنارش ماندم. نزدیک ظهر که حرم برای نماز جمعه، شلوغ‌تر شد، گمش کردم. بعد برگشتم هتل. در رستوران ندیدمش...

هر چقدر روی تخت غلت زدم، فایده‌ای نداشت. یاد کولر، تمام بدنم را نوازش می‌داد. خودم را پیچیدم لای ملافه. با صدای در از جا پریدم. محمدجواد، مثل همیشه، پر سر و صدا و بی‌سلام آمد تو. دستی به موهای نم‌دارش کشید و گفت: عجب بارونی!

- چی؟
- بارون، همه می‌دویدند سمت ناودان طلا، ولی زود بند آمد. راستی مجتبی رو ندیدی. از صبح پیدایش نیست.

- مجتبی؟!
انگار این اسم را برای اولین بار می‌شنیدم. از هتل زدم بیرون. زمین خیس بود. رسیدم حرم. دیدمش، همان جا بود. رو به روی همان شکاف. جایی که ظهر، گمش کرده بودم.

چیزی گلویم را فشار می‌داد. آرام در آغوش کعبه، فرو رفتم. شاید هم کعبه در آغوش من!

آرام شدم؛ مثل رسیدن کودک به آغوش مادرش. رفتم کنار مجتبی نشستم. صورتش خیس بود. برگه‌های کتاب دعا، بین انگشت‌های کشیده و گوشتالویش، گم شده بود. صدایش مثل نسیم، بین برگه‌های کتاب می‌وزید.

«و عجل لنا ظهوره، انهم یرونه بعیدا و نراه قریباً»*
نگاهم کرد، دیدم می‌خندد، مثل همیشه.

* قرآنی از دعای عهد

حدیث خوش

پارسیک

جواد محمدزمانی

شکر نعمت حاضر، گزاردن، و از ناروا پارسایی ورزیدن، و اگر از عهده این کار برنیاید (یا آن که این کار ممکن است) خود را از حرام واپایید و شکر نعمت موجود فراموش ننمایید، که راه غدر بر شما بسته است، با حجت‌های روشن و پدیدار، و کتاب‌های آسمانی و دلیل‌های آشکار»^۱.

در اندیشه امیرمؤمنان (علیه السلام) زهد معنای ژرفی دارد. زهد در اندیشه او، نداری نیست بلکه ثروت است. زاهد نباید گمان کند که هیچ ندارد، بلکه باید باور داشته باشد که همه چیز دارد. چنان که آن حضرت خود فرموده است:

«الزُّهْدُ ثَرَوْهٌ؟ زهد ثروت است»؛ چراکه زهد باعث می‌شود آدمی از گرفتاری‌های دنیا راحت شود و با آرامش فراوان زندگانی کند. بسیاری از گرفتاری‌های من و تو، ساخته و پرداخته خود ماست. گاهی آن قدر افراطی به دنیا رو می‌آوریم که همه چیز را برای خود می‌خواهیم، و سپس وقتی به آن چیزها می‌رسیم، همان‌ها وبال گردن ما می‌شود! گاهی وقت‌ها برای رسیدن به مال دنیا از عزت نفس خود می‌گذریم و خود را ذلیل و خوار می‌کنیم، با آن که اگر کمی زهد ورزیده بودیم به این گرداب در نمی‌افتادیم. این به دلیل آن است که به زهد یقین نداریم و آن را باور نکرده‌ایم. چنان که مولا علی (علیه السلام) خود فرموده است «اصل زهد، یقین به خداست و میوه آن نیک‌بختی»^۲.

اگر دنیا را به خوبی بشناسیم و به حقیقت زهد ایمان و باور و یقین داشته باشیم، هرگز روی بیچارگی را نمی‌بینیم. ●

زهد چیست؟ زاهد کیست؟ حتماً وقتی واژه زهد به ذهنت می‌آید، ناخودآگاه چند تکه نان خشک، کوزه آب، لباس مندرس و کهنه، پیرمردی که از همه کس و همه چیز خسته شده و... در باورت مجسم می‌شود! شاید هم با واژه زهد، سختی طاقت‌فرسا و سستی و کرختی و گوشه‌گیری به یادت می‌آید، اما با عرض معذرت باید بگویم تصور تو درباره زهد اشتباه است!

زهد نه منحصر به چند تکه نان و آب و لباس کهنه بودن است و نه گوشه‌گیری و عزلت و ریاضت طاقت‌فرسا! زهد حقیقتی فراتر از این‌هاست و دست‌کم در نگرش اسلامی معنای دیگری دارد. کاری ندارم که زهد در میان پیروان ادیان دیگر به چه معناست، اما همین قدر می‌گویم که زهد در اسلام به معنای ریاضت و گوشه‌گیری و فرار از جامعه نیست. مؤمن باید در جامعه حضور داشته باشد و فعالانه در کارهای عمومی شرکت کند و از عزلت بی‌جا پرهیز نماید. نیز مؤمن باید اهل قناعت باشد نه ریاضت! ریاضت به معنای بهره‌مند نبودن از نعمت‌های خدا و به خود سخت گرفتن افراطی است اما قناعت به معنای اسراف نکردن و استفاده صحیح از نعمت‌های خداوند است. زهد حقیقی، زهدی زنده و پر نشاط و بالنده است؛ همان‌گونه که مولای من و تو، علی‌ظنمونه کامل آن بود. آن حضرت از اسراف و تبذیر جلوگیری می‌کرد، بهره او از زندگانی مادی اندک و به قدر کفاف بود، در جامعه حضوری پر رنگ داشت، حتی حضور پر نشاط او باعث خلق حماسه‌ها، درایت‌ها، احسان‌ها و... شد. حضرت امیر، زهد و پارسایی را با این سه نشانه تعریف کرده‌اند: نخست اندیشیدن به این که عمر آرزوها کوتاه است؛ دوم شکرگزاری نعمت‌های پروردگار، و سوم دوری از حرام‌ها.

اینک این تو و کلام مولایت امیرمؤمنان علی (علیه السلام): «ای مردم، پارسایی، دامن آرزو برچیدن است، و

پانویس

۱. نهج‌البلاغه، کلام ۸۱
۲. همان، حکمت ۴.
۳. شرح غررالحکم، ج ۳، ص ۴۱۸.